داستان جنایی

صدای دوختم!

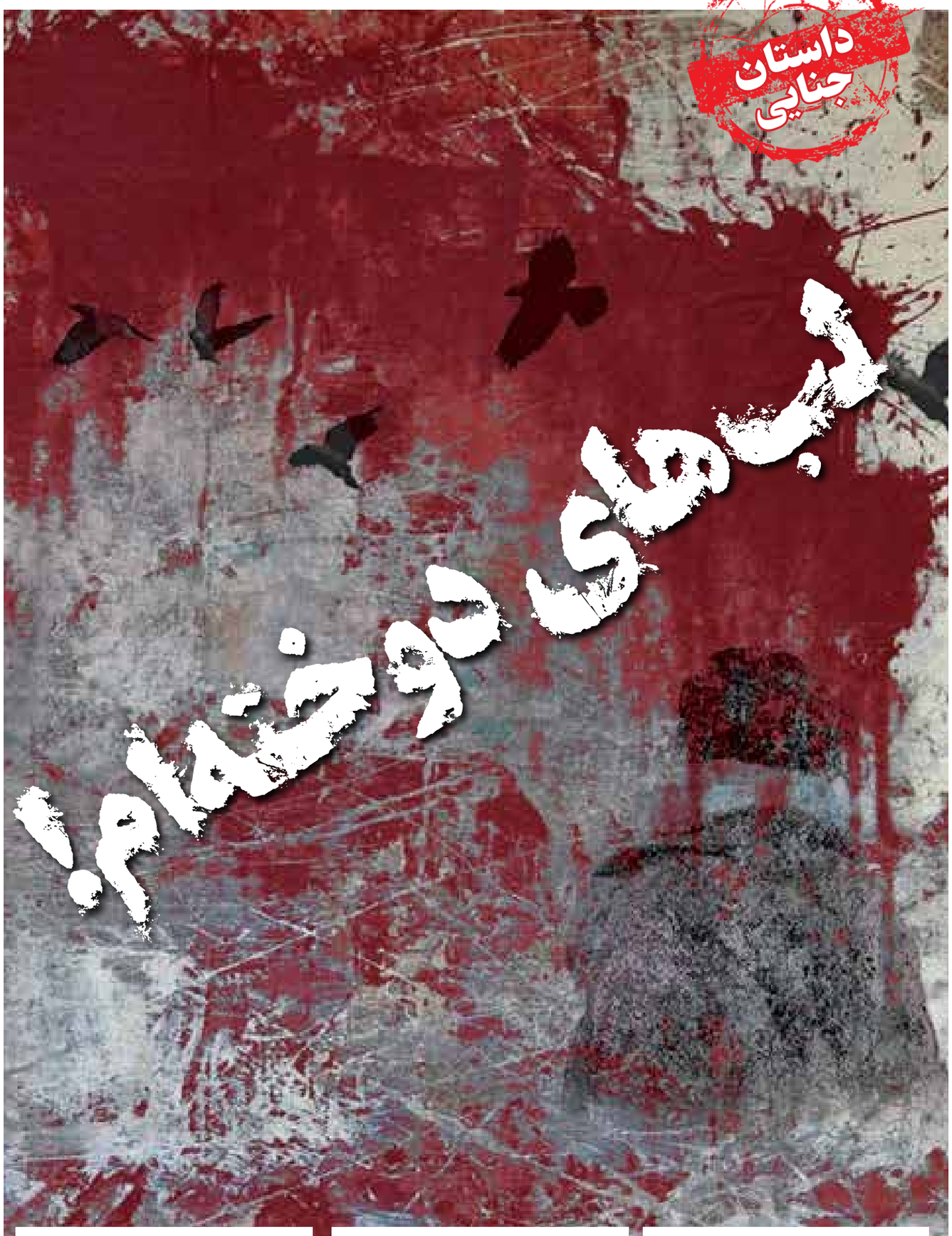

از وقتی چشم باز کردم یک دیوار را مقابل خودم می‌دیدم؛ دیواری که اجازه نمی‌داد نور خورشید، آزادانه صورتم را لمس کند. حتی ۷ سالگی که به مدرسه پا گذاشتم تازه آنجا با اسم خودم آشنا شدم چرا که تا آن زمان یا آبجی، یا دختر، یا هوی بچه صدایم می‌زدند. همین‌طور گذشت تا اینکه ۱۲ ساله شدم و روزی دلم را به دانش‌آموز پسری دادم که هر روز مقابل مدرسه‌ام می‌ایستاد. حتی یک روز نامم را پرسید اما من آنچنان سرخ شدم که دوباره نام خودم را که فقط در مدرسه برده می‌شد از یاد بردم. زمان گذشت و من از ترس برادرانم و فامیل بدون اینکه چشمم به چشم کسی بیفتد راه مدرسه را تا خانه طی می‌کردم تا از یک چهاردیواری به چهاردیواری دیگری برسم. در نهایت ۱۶ ساله شدم که همه جرأت خود را جمع کرده و به همان پسری که یک بار در ۱۲ سالگی نام مرا پرسیده بود، دل دادم.

علی هم عاشقم شده بود و هر روز با هم وقت بیشتری می‌گذراندیم اما حد و حدود را من تعیین کرده بودم.

با علی در نهایت تصمیم گرفتیم که از دیار خود فرار کنیم و با یکدیگر در جای دورتر از آنجایی که برایمان وطن نبود، وطنی نو بسازیم و ساز دوست داشتن در آن حاکم کنیم. با این تفاوت که پای سفره عقد نشستیم؛ اتفاقی که برای نخستین بار خودمان نیز به آن راضی بودیم. زندگی ما مثل دو کبوتر عاشق با علی شروع شد اما حقیقت زندگی چیز دیگری بود. زمان باعث شد آن شعله‌هایی که قبل از ازدواج وجودمان را می‌سوزاند، خاموش و آن رؤیاهای زیبا تبدیل به کابوس شوند.

علی زیر بار فشارهای زندگی معتاد شده بود و من نمی‌دانستم که باید با آن سن کم چه کار کنم. در نهایت تصمیم خودم را گرفتم و برای طلاق اقدام کردم اما این بار نیز دوباره با دیوار خانواده برخورد کردم. آنها امروز حاضر بودند که کنار آن معتاد با همسر دومش، با بدبختی زندگی کنم اما با برگه طلاق به خانه برنگردم. پس خودم طلاق گرفتم و با طلاهای روز عقد و عروسی راهی تهران شدم. یک سال اول فقط دست و پنجه نرم کردن با افسردگی بود و طلاهایم آنقدر بودند که کفاف زندگی‌ام را بدهند تا اینکه در سال ۹۹ گرانی مسکن باعث شد، هر جور که شده سرکار بروم. کافه، رستوران، سفره‌خانه و.... را برای کار کردن انتخاب کردم اما گرانی‌ها هر روز بیشتر از روز قبل کمرم را خم می‌کرد. پس در شیفت روز در یک بنگاه مشاوره املاک کار پیدا کردم و شیفت شب نیز در کافه کار می‌کردم. جنازه‌ام با کار کردن زیاد به خانه می‌رسید اما باز هیچ چیز جور در نمی‌آمد. سنی هم نداشتم و تنها ۲۷ ساله بودم.

خدا لعنت کند مرا! هرروز کابوس، هر روز بی‌خوابی، هر روز ترس از اینکه الان فلان فرد خفه‌ام می‌کند، هر روز عذاب و... ای کاش هیچ وقت حرف آن مرد را گوش نمی‌کردم. ای کاش با همان پسری که مرا در همین تهران دوست داشت ادامه می‌دادم و امروز به این نقطه نمی‌رسیدم؛ نقطه‌ای که سرآغازش در همان اواخر سال ۹۹ بود که مرد جوان با خودروی پورشه‌اش روبه‌روی بنگاه املاک ما ترمز زد و برای دیدن صاحب کار من که رفیق اوست، وارد شد. بعد از سلام و احوالپرسی، چهره خسته مرا که دید، گفت: حیف نیست که جوان به این زیبایی هستی و شبانه‌روز برای چندصدهزار تومان کار می‌کنی؟ گفتم چاره‌ای ندارم که پیشنهادی به من داد. پیشنهاد وسوسه انگیزی که می‌توانستم از شر گرانی کمرشکن اجاره مسکن خلاص شوم و تازه درآمد خوب هم داشته باشم اما من قبول نکردم. تابستان ۱۴۰۰ شده بود. استرس همه وجودم را به خاطر تماسی که صاحبخانه باید بزودی با من می‌گرفت تا قیمت اجاره را مشخص کند، فرا گرفته بود. مصرف سیگارم دو برابر و مصرف غذایم نصف شده بود تا اینکه بالاخره تماس گرفت و قیمت اجاره را دو برابر کرد.

راهی بنگاه شدم که در میانه راه با حرف‌های صاحبخانه که در سرم می‌پیچید حالم بد شده و زمین خوردم. وقتی به هوش آمدم، مردان زیادی را دور خودم دیدم که می‌خواستند به من کمک کنند اما در نگاه‌هایشان چیز دیگری حس می‌کردم، پس دوباره وقتی حالم سرجایش آمد و به راه افتادم، فکر آن پیشنهاد دوباره به سرم افتاد و تا مغازه درباره‌اش فکر کردم. وقتی به بنگاه املاک رسیدم، آن جوان پورشه‌سوار نیز حضور داشت.

این بار من پیشقدم شدم که او ابتدا کمی ناز کرد و بعد گفت من باید شرایط او را نیز قبول کنم. او گفت باید وقتی صیغه من شدی بچه هایم را در نبود همسرم نگه داری و او نداند صیغه‌ای هستیم، همچنین هر روز به خانه‌ام بیایی و بعد به آپارتمانی که من در اختیارت می‌گذارم بروی آنجا هم باید همه تصور کنند

> **خدا لعنت کند مرا! هرروز کابوس، هرروز بی‌خوابی، هر روز ترس از اینکه الان فلان فرد خفه‌ام می‌کند، هر روز عذاب و... ای کاش هیچ وقت حرف آن مرد را گوش نمی‌کردم**

سرایداری!

خیلی تحقیر شدم و پذیرفتم. از فردای آن روز دیگر اجازه نداشتم سرکار بروم، برده این مرد شده بودم، از بچه‌هایش پرستاری می‌کردم و هروقت همسرش را می‌دیدم، هم خجالت می‌کشیدم، هم حسادتم گل می‌کرد!

هر روز با دنیایی تحقیر به آپارتمانی که مثل زندان بود می‌رفتم و شب‌ها گریه و جیغ شده بود تنها راه بیرون ریختن عقده‌هایم.

آن مرد خودخواه برخوردهای زشتی با من داشت. نزد همسرش رفتارش با من به اندازه‌ای حقارت‌آمیز بود که گاهی می‌خواستم همانجا نزد همسرش آبرویش را ببرم، می‌دانست عاشقش نیستم و می‌دانستم من را فقط برای هوسرانی‌اش می‌خواهد.

آن روز شوم وقتی هنگام غذا دادن به پسرش ناخواسته ظرف سوپ روی زمین افتاد و مقداری از سوپ داغ روی پاهای بچه‌اش پاشید، سیلی محکمی به صورتم زد.

تا شب صدای سیلی و توهین‌هایش در گوشم پیچیده بود، وقتی به خانه رسیدم دعا دعا کردم نزدم نیاید اما ساعت ۱۲ شب بود که کلید در خانه چرخید و او با لبخندی به چهره‌اش داخل شد، انگار نه انگار و خواست ببخشمش! می‌دانستم دارد فیلم بازی می‌کند و نمی‌خواستم ببخشمش .

ساعت ۲ نیمه شب بود و آن مرد خودخواه را دیدم که خوابیده است، بلند شدم و به آشپزخانه رفتم وقتی چاقو را برداشتم در تیغه‌اش چهره خسته، شکسته و پر از نفرت خودم را دیدم و...

حالا در اتاق کوچکی در زندان منتظر سحرگاه آخرم هستم، آینه‌ای نیست که چهره‌ام را ببینم. و اتاق تاریک است.

بازگشت به زندگی

سرنوشت عبرت آموز از ازدواج عاشقانه تا کارتن خوابی لب خط

وقتی همسرم خیانت کرد خودم را گناهکار می‌دانستم همه وجودم شده بود افیون و ....

به گزارش خبرنگار حوادث «ایران»، حسن معروف به حسن دراز که قد ۱۹۸ سانتیمتری‌اش دلیل این نامگذاری بوده است هم اکنون یک سالی می‌شود که پاک شده و دیگر مواد مخدر مصرف نمی‌کند. او ۲۰ سالی نجار حرفه‌ای با حقوق خوب بوده است اما در مسیر زندگی به دلایل متعدد شروع به مصرف مواد مخدر می‌کند و همین مسأله از او یک سارق حرفه‌ای می‌سازد. او درباره سارق شدنش می‌گوید:«هیچ وقت فکر نمی‌کردم که روزی به جایی برسم که بخواهم حتی از نزدیکان خودم نیز سرقت کنم اما لعنت به مواد مخدر که باعث می‌شود کار آدم به جایی برسد که دیگر خواهروبرادری را هم کنار بگذارد تا شاید بتواند مواد مخدر خود را تأمین کند.»

آمار میزان وقوع جرم در کشورها متفاوت بوده و تحت تأثیر عوامل گوناگونی است. این در حالی است که گاهی افرادی نیز با وجود اینکه از شغل مناسبی برخوردار هستند باز در مسیری قرار می‌گیرند که کارشان به اقدامات مجرمانه مثل دزدی کشیده می‌شود.

مهم‌ترین عامل این مسأله نیز، اعتیاد و مواد مخدر است که نه تنها زندگی فرد بلکه کل اعضای یک خانواده را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

گفت‌وگو با حسن دراز

متولد چه سالی هستی و از کی شروع به کار کردن در کارگاه نجاری کردی؟

متولد سال ۵۸ هستم و سال ۶۶ پدرم ما را برای زندگی به دولت‌آباد تهران آورد. خیلی زودتر از بچه‌های دیگر قد کشیدم و به همین خاطر نیز دوست و رفیق های بزرگ‌تر از خودم پیدا می‌کردم. محله ما خوب نبود و راه زیادی پیش پای من قرار نداشت. همان بچگی آرزوی داشتن دوچرخه داشتم ولی شرایط مالی ما اجازه نمی‌داد که این آرزوی من برآورده شود. تنها ۱۲ سال داشتم که کار را در یک نجاری سمت صفاییه شروع کردم تا با پول آن بتوانم یک دوچرخه برای خودم خریداری کنم.

بالاخره دوچرخه خریدی یا قید آرزویت را زدی؟

نه اتفاقاً قید آرزویم را نزدم چراکه به خاطر قد بلندم هیچ کس فکر نمی‌کرد که ۱۲ یا ۱۳ سال دارم پس خیلی زود بجای دوچرخه با پول ماه‌های نخست کارم یک موتورسیکلت خریداری کردم و عشق و حال من شروع شد.

۱۴ سالگی با سیگار و مشروبات الکلی شروع شد و در نهایت در ۱۸ سالگی به حشیش کشیده شد.

چه زمانی ازدواج کردی و آیا آن زمان هم مصرف داشتی؟

۲۱ ساله بودم و تازه از سربازی برگشته بودم که عاشق دختر همسایه شدم. در نهایت هم با او ازدواج کردم و زندگی مشترک ما بدون مصرف مواد مخدر شروع شد. ۳ سال از ازدواج ما گذشته بود که دوباره به دام حشیش افتادم. همسرم به رفتار من حساس شده بود و دائم متلک می‌انداخت. در کارگاه ما در آن زمان دو نفر تریاک مصرف می‌کردند و من هم از حشیش و حساسیت‌های همسرم خسته شده بودم و یک روز در کارگاه با آنها تریاک مصرف کردم.

شاید باورتان نشود اما نه تنها میزان کارم زیاد شده بود بلکه همه چیز هم نرمال به نظر می‌رسید تا اینکه در چرخه اجباری مصرف مواد مخدر افتادم و از آنجایی که در خانه نمی‌توانستم مواد مصرف کنم، دائم در کارگاه مشغول کشیدن بودم.

چه بر سر زندگی‌ات آمد؟

چیزی که برای من مهم بود، تنها و تنها دخترم، همسرم و مواد مخدر بود که اگر از آن استفاده نمی‌کردم بدون شک دوتای اولی را نیز از دست نمی‌دادم ولی به دلیل وابستگی زیاد به مواد آن دو را از دست داده بودم اما چون غرق در مواد بودم چشم‌هایم حقایق زندگی را نمی‌دید. همان زمان بود که مصرف شیشه را هم شروع کرده بودم و روز به روز حالم بدتر می‌شد تا اینکه به خودم آمدم و فهمیدم که زنم در حال خیانت کردن به من است البته باعث و بانی چنین مسائلی خود من بودم. این من بودم که با اعتیاد به زندگی مشترکمان خیانت کردم.

البته این حرف‌ها را امروز می‌گویم.

بعدش چه شد؟

عقلم را از دست داده بودم و دیگر نمی‌توانستم به زندگی ادامه دهم پس برای درمان دردهایم شروع به کشیدن هروئین کردم. روز به روز شکسته‌ترشدم تا اینکه توان کار کردن را از دست دادم و صاحبکارم مرا از کارگاه بیرون کرد. و اولین دزدی زندگی من در سن ۴۲ سالگی اتفاق افتاد و کارگاه صاحبکارم را خالی کردم تا خرج خودم را برای مدتی به دست بیاورم در این بین نیز سرقت خودرو را شروع کردم ولی هیچ وقت گیر نکردم تا اینکه مواد شکسته و شکسته‌ترم کرد. کارتن خواب پاتوق‌های لب خط شده بودم.

شیشه، هروئین و هرچیزی که دستم می‌رسید استفاده می‌کردم و....

چه مدت کارتن خواب بودی و چه شد که ترک کردی؟

۴ سال کارتن خواب بودم تا اینکه یک روز در شوش رفیق قدیمی‌ام حمید را دیدم که وضع او بدتر از من است. حالم خیلی بد شد. آنقدر بد که او را به زور به سمت یکی از کمپ‌های ترک اعتیاد بردم و آنجا داستان زندگی‌اش را تعریف کرد.

آنها هم زمانی که فهمیدند با وجود مصرف‌کننده بودن خودم، می‌خواهم رفیقم را ترک بدهم با صحبت راضی‌ام کردند که من هم مواد مخدر را کنار گذاشته و به زندگی بازگردم. حالا هم خدارا شکر دو سالی است که پاک هستم و بالاخره به زندگی برمی‌گردم.

خدا را شکر توانایی هم دارم و بازگشت به زندگی من اگر خدا بخواهد راحت‌تر خواهد بود.

اما در این بین تنها از یک چیز می‌ترسم و آن این است که چطور می‌توانم در صورت دخترم یا خواهرم نگاه کنم وقتی باعث و بانی تمام مشکلاتشان من هستم.

کارشناسی

جرم شناسی جنایت خانوادگی

دکترعلی نجفی توانا استاد حقوق جزاء و جرم شناسی درباره همسرکشی به خبرنگار ما گفت: ارتکاب جرایم مانند قتل و ضرب و جرح حکایت از نوعی تبعیت از خوی حیوانی است که در صورت وجود بعضی شرایط هرانسانی احتمال می‌رود مرتکب این‌گونه جرایم شود.

وی افزود: این عوامل گاهی به دلیل عصبانیت بیش از حد متعارف و یا اختلال روحی و روانی به‌دلیل بیماری‌های مادرزادی، بیماری‌های ناشی از فشارهای روحی و اکتسابی است که منجر به جنایات خانوادگی می‌شود، اما در میان بعضی مجرمان عواملی مانند مصرف موادمخدر یا مشروبات الکلی به‌ویژه در سال‌های اخیر بسیار مؤثر و تعیین‌کننده بوده است.

این جرم شناس یادآور شد: ناگفته نماند در جوامعی که مردم زندگی متعادل اقتصادی و فرهنگی دارند، هرچند این عوامل تأثیرگذار است اما چون علل و انگیزه‌های بنیادی وعمومی کمتر در جامعه وجود دارد، در نتیجه میزان قتل و ضرب و جرح کمتر است. دکتر توانا تأکید کرد: بعضی برای برون‌رفت از این‌گونه التهابات ذهنی و روحی و روانی به موادمخدر و مشروبات الکلی پناه می‌برند. این جرم‌شناس معتقد است، بررسی جمعیت کیفری به ویژه درجنایات جسمانی نشان می‌دهد که از هم‌گسیختگی خانوادگی در نزد افرادی که معتاد هستند بسیار بالاست و در نتیجه این اختلافات ابتدا منجر به طلاق می‌شود، یا اینکه جدال میان اعضای خانواده با جنایات بسیار وحشتناک گره می‌خورد که به غیر از زن و مرد، اعضای دیگر خانواده گاهی قربانی جنایت‌ها و خشونت‌های خانوادگی می‌شوند.

دکترتوانا اضافه کرد: در این جنایت که اتفاق افتاده است دو عامل جرم شناسی قابل مشاهده است؛ ابتدا اعتیاد مرد خانواده است که رو به استفاده از شیشه آورده و کسی که شیشه مصرف می‌کند، به‌دلیل خماری قبل از مصرف و یا نشئگی بعد از مصرف کنترلی بر رفتار خود ندارد یا کنترل ناچیزی دارد، به نوعی دچار اختلال روحی و رفتاری است.

علت دوم تأثیر کمتر شیشه قبل از ارتکاب جرم یا طراحی نقشه به‌دلیل بی‌ارادگی یا ضعف ناشی از موادمخدر، نقشه قتل همسر خود را می‌کشد و البته اگر پرونده پزشکی قانونی مرد دقیقاً بررسی شود با توجه به میزان مصرف و اظهارات متهم و نحوه ارتکاب جرم می‌توان علت ضرب و جرح و کشتن به جنون رسیدن باشد، بنابراین متهم به قتل عمد نخواهد شد، اما اگراینکه قبلاً بدین منظور مواد مصرف کرده باشد و اگرهم به حد اختلال کامل برسد موجب رهایی وی از مجازات جنایت عمدی نخواهد شد.